

درس چهارصد و نوزدهم

بحث در کیفیت علت عدم هر یک از دو علت و معلول برای یکدیگر

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... فرض کنید داریم کتاب می‌خوانیم ایشان هم آهسته از جایشان بلند می‌شوند و می‌روند و می‌گویند که این حرف‌ها چیست که آقا می‌زند برویم پی کارمان و خودمان مطالعه کنیم بهتر از او می‌فهمیم. بلند می‌شود سر را پایین می‌اندازد و بیرون می‌رود، یک دفعه من سرم را بلند می‌کنم و می‌بینم جای ایشان خالی است. این حالتی که در نفس من پیدا می‌شود چه حالتی است؟ این همان امری است که مرحوم آخوند می‌خواهند در اینجا بگویند.

فصل (۶).
فِي كَيْفِيَّةِ عِلِّيَّةِ كُلِّ مِنْ عَدَمِ الْعِلَّةِ وَالْمَعْلُولِ لِالْآخِرِ.
اعلم أن العدم بما هو عدم لا يكون معقولا كما لا يكون موجودا لكن العقل الإنساني من شأنه أن يتصور لكل أمر مفهوماً و يجعل ذلك المفهوم عنواناً و كما يضع لأنحاء الوجودات الخارجية معاني ذاتية هي ماهيات تلك الوجودات كذلك يضع للأمور الباطلة الذوات مفهومات يصدق عليها تلك المفهومات على التقديرية لذواتها كما سبق^۱.

[فصلی در مورد کیفیت علت عدم هر یک از دو علت و معلول برای یکدیگر.

بدانید عدم بما هو عدم معقول نیست، همان‌طور که وجود ندارد، اما از شئون عقل انسان این است که آن را برای هر مفهومی تصور کند.]

أن يتصور لكل أمر... یعنی فقدان، این فقدان از دوگانگی پیدا شده است در یک مرتبه وجودی و مواجه شدن با نبود آن وجود با نبود آن شیء، این حالت همان چیزی است که ایشان در اینجا می‌خواهند بگویند: «أمر» اسمش را عدم می‌گذاریم؛ عدم جلوس، عدم حضور، عدم وجود! بنابراین تصور نکنید امر در اینجا یعنی یک واقعیتی که هست. نه، اختلاف؛ اختلافی که ذهن آن اختلاف را ادراک می‌کند. اسم آن را عدم می‌گذارد.

و يجعل ذلك المفهوم عنواناً... خب این مفهوم را عنوان برای آن امر قرار می‌دهد همان‌طوری که برای انحاء موجودات خارجیه یک معنای ذاتی وضع می‌کند که آن معنای ذاتی جنس و فصلی است که ماهیات این موجودات خارجیه هستند. اسم یک چیز را برنج می‌گذارد، اسم یک چیز را گندم می‌گذارد، اسم یک چیز را

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۵۰ و ۳۵۱.

غنم می گذارد، اسم یک چیز را بقر می گذارد و امثال ذلك.

كَذَلِكَ يَضَعُ لِلْأُمُورِ الْبَاطِلَةَ... هم چنین اموری که ذوات آنها باطل است مفهومات صدق می کند بر آن ذوات باطله بر جنبه تقدیرت برای ذواتش، نه بر جنبه واقعیت یعنی **لَوْ قُدِّرَ** اینکه این مایبازاء خارج داشت، اسمش این بود!

تَلْمِيزٌ: در نسخه ما دارد: عَلَى تَقْدِيرِ لَا لِذَوَاتِهَا.

استاد: خب این صحیح تر است. اگر **عَلَى التَّقْدِيرِ لِذَوَاتِهَا** را بخواهیم معنا کنیم، یعنی بر حیثیت تقدیریه به ذوات اینها بار می کنیم، نه بر حیثیت واقعیه! **عَلَى تَقْدِيرِ لَا لِذَوَاتِهَا** یعنی بر یک جهت تقدیر این عنوان بار می شود، نه به خود ذواتشان، این مفهوم بر ذواتشان بار نمی شود کما سبق.

تَلْمِيزٌ: خود ذوات هم باید باشد؟

استاد: ذوات در اینجا یعنی واقعیت، نه خود ماهیت! منظور این نیست. خب مثل ممتنع الوجود، شریک الباری، جمع متناقضین، حقیقت عدم و امثال ذلك. شریک الباری یک عنوانی برای شریک الباری است ولی واقعیت خارجی ندارد و بطلان محض است اما عقل فرض می کند بر اینکه **لَوْ كَانَ لِلْبَارِي شَرِيكًا فَهُوَ مُسَمًّى بِشَرِيكِ الْبَارِي. لَوْ اجْتَمَعَ فِي مَكَانٍ مُتَنَاقِضِينَ وَ نَحْنُ نُسَمِّي بِاجْتِمَاعٍ مُتَنَاقِضِينَ**، در حالی که اجتماع متناقضین محال است و اصلاً امکان نیست و **هَلَمْ جَرًّا**.

ثُمَّ اعْلَمْ أَنَّ الْأَشْيَاءَ الْعَدْمِيَّةَ وَالْأُمُورَ الذَّهْنِيَّةَ الصَّرْفَةَ الَّتِي لَا يَسْتَلْهَا ذَوَاتٌ خَارِجِيَّةٌ لَيْسَ لَهَا تَنَوُّعٌ وَ تَحْصُلٌ إِلَّا بِمَا يُضَافُ هِيَ إِلَيْهِ.

[سپس بدان که اشیاء عدمیه و امور ذهنیه صرفه] که اصلاً مایبازاء خارجی ندارد و صرف تخیلات و ترکیبات ذهنی است یا مفاهیم معدومه مضاف به ماهیات است مثل عدم زید عدم بکر و اینها. برای این ذوات خارجی امور ذهنیه تحصلی نیست مگر به همان چیزی که به او اضافه می شود.

فَالْعَدَمُ الْمَقْدَرُ بِشَيْءٍ مَا إِنَّمَا يُعْقَلُ وَ يَحْصُلُ فِي الْعَقْلِ بِسَبَبِ ذَلِكَ الشَّيْءِ وَ يَصِحُّ لِحُقُوقِ الْأَحْكَامِ وَالْإِعْتِبَارَاتِ بِهِ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَعْقُولٌ وَ ثَابِتٌ فِي الْعَقْلِ فَيَصَحُّ أَنْ يُحْكَمَ عَلَيْهِ بِالْعِلْيَةِ وَالْمَعْلُولِيَّةِ وَ غَيْرَهُمَا مِنَ الْأَحْكَامِ وَالْأَحْوَالِ فَيُقَالُ عَدَمُ الْعِلَّةِ عِلَّةٌ لِعَدَمِ الْمَعْلُولِ وَ لَا يُقَالُ عَدَمُ الْمَعْلُولِ عِلَّةٌ لِعَدَمِ الْعِلَّةِ وَ إِنْ عُلِمَ مِنْ عَدَمِ الْمَعْلُولِ عَدَمُ الْعِلَّةِ عَلَى سَبِيلِ الْأَسْتِدْلَالِ.

عدم العلة علت برای عدم معلول

ما عدمی را مقید به یک شیء می کنیم مثل عدم زید، تعقل می شود و به سبب همان مضاف الیه اش تحصیل پیدا می کند و لحوق احکام و اعتبارات به او صحیح است از حیث اینکه معقول است و ثابت در عقل است. خب یک احکامی هم بر آن بار می شود و می شود بر آن حکم به علیت و معلولیت کرد و غیر این دوتا از احکام و احوال مثل عروضیت، معروضیت، وصفیت، نعتیت و امثال ذلك پس این طوری بگوییم: عدم العلة علت برای عدم معلول است و نمی توانیم بگوییم: عدم معلول علت برای عدم العلة است اگر چه از عدم معلول، عدم علت

بر سبیل استدلال و کشف فهمیده می شود! خب این نحوه به چه قسم و به چه کیفیت است و دلیلش چیست؟
 بااینکه گفتیم: چیزی بر عدم بار نمی شود و هیچ حکمی را بر نمی دارد، چرا ذهن می آید عدم علت را علت بر
 عدم معلول می گیرد ولی عدم معلول را علت برای عدم علت نمی گیرد بااینکه هر دو عدم است و حقیقت هر دو
 عدم یکی است؟! چرا یکی را مرتب بر دیگری می کند و دیگری را مرتب بر این نمی کند بلکه به عنوان کاشف
 می داند؟!

و تحقیقُ ذلك أنَّ عدمَ العلةِ إذا صارَ متصوراً صحَّ الحكمُ عليه بالعليةِ مِن جهتينِ مِن جهةِ أنَّ وجودَ
 عدمِ العلةِ في الذهنِ و مثوله بينَ يدي العقلِ مُصحَّحٌ أن يكونَ محكوماً عليه بالعليةِ.

نفس در ذهن آوردن عدم علت، مجوز بر حکم به علیت آن

تحقیق این مطلب اینکه وقتی عقل تصور کرد صحیح است بر آن به دو جهت حکم به علیت بشود؛ یکی
 اینکه وجود عدم علت در ذهن و اینکه در عقل تحقق پیدا کرده و آمده و در جلوی عقل استقرار پیدا کرده
 است، همین مجوز این است که ما بر او به علیت حکم بکنیم؛ یعنی وقتی که شما عدم علت را در ذهن آوردید،
 نفس این تصحیح می کند و مجوز این می شود که شما حکم به علیت بکنید. وقتی که صغری و کبری و اصغر
 آقایی را به عنوان عدم وجود والدین در ذهن آوردید، بنابراین می گوید: پس بچه آنها هم نباید طبعاً باشد. وقتی
 عدم ازدواج این دو را در ذهن آوردید، بنابراین حصول نتیجه و بچه را هم خواهی نخواهی در ذهنتان منتفی
 می کنید و می گوید: اینها هنوز ازدواج نکرده اند که بچه بیاورند. اینکه می گوید: ازدواج نکرده اند که بچه
 بیاورند، مگر شما در اینجا حکم به علیت نکرده اید؟! علیت که شاخ و دم ندارد! علیت است دیگر! ازدواج
 نکرده اند که پس بچه بیاورند. پس عدم ازدواج و این جنبه عدم را علت برای عدم توالد و تناسل قرار دادید که
 آن عدم معلول است. خب این در عقل هست.

و إن لم يكن مطابقاً للحكم فإنَّ مطابقَ الحكم بالعليةِ على الوجه الذي أومأنا إليه و المحكي عنه بها
 هو ما يطابقه أعنى رفع العلة بما هو رفع و بطلان لا بما هو صورة عقلية و مفهوم علمي فالمحكي
 عنه بالعلية على الوجه الذي مرَّ ذكره هو الرفع للعلية.

اگرچه مطابق با حکم نباشد. مطابق حکم چه چیزی است؟ مطابق حکم بر علیت بر همان وجهی که ما
 قبلاً گفتیم و اشاره کردیم و آن که حکایت شده از آن به واسطه همان جهت علیت، آن است که مطابق با همانی
 است که ما گفتیم. **أعنى رفع العلة بما هو ...** [یعنی رفع علت از حیث اینکه رفع و بطلان است] رفع علیت
 است، نه ایجاد علیت است و چون علت نیست معلول نیست نه اینکه عدم علت، علت باشد! نبود علت با علت
 عدم دوتا است. یک وقتی می گوید: چون ازدواج نکرده اند بنابراین توالد و تناسلی هم نیست. یک وقتی
 می گوید: ازدواج نکردن علت است برای عدم توالد و تناسل، و این دو حرف است! ازدواج نکردن علت برای
 توالد و تناسل نیست، آن که مطابق با حکم است و ما گفتیم این است: ازدواج نکردن مساوی با عدم توالد و

تناسل است نه اینکه علت است برای عدم توالد و تناسل!

علت همیشه در ناحیه وجود

علت یعنی تحقق یک امر خارجی

علت همیشه در ناحیه وجود است، نه در ناحیه عدم! عدم چیزی نیست که حکم به علیت بر آن بشود. نبود ازدواج مساوی با نبود توالد و تناسل است نه اینکه نبود ازدواج علت برای عدم آن است. علت همیشه در ناحیه وجود است. علت یعنی تحقق یک امر خارجی و این چیزی اصلاً در خارج نیست.

یکی نبودن علت نداشتن با علت عدم داشتن

أَعْنَى رَفْعِ الْعِلَّةِ بِمَا هُوَ رَفْعٌ ... یعنی ما در اینجا علت توالد را برمی داریم و می گوئیم: توالد علت ندارد، نه اینکه علت عدم دارد! علت ندارد با علت عدم داشتن دوتا است. این دوتا مسئله است و اذهان عوام این دوتا را یکی می داند. لا بِمَا هُوَ صَوْرَةٌ عَقْلِيَّةٌ ... نه از جهت صورت عقلیه و مفهوم علمی؛ از نظر مفهوم علمی و صورت عقلیه ما یکی را علت برای دیگری قرار می دهیم و می گوئیم: چون توالد نیست بنابراین علت [بر عدم بچه است] اما در خارج چه؟! در خارج که دیگر علت نمی خواهد. در خارج همین که این دوتا ازدواج نکرده اند یعنی بچه هم نیست؛ خودبه خود نیست! اینکه علت نمی خواهد. بچه دار شدن علت می خواهد. بچه دار نشدن دیگر علت نمی خواهد! این خودش علت است. اما در ذهن نه، یکی از اینها مترتب بر دیگری می شود.

فالمحكى عنه بالعلية... آن که حکایت بر علیت شده آن عبارت از نبود علت است.

و إن كانت الحكاية عنه ما وَقَعَتْ إِلَّا حِينَ حُضُورِ مَفْهُومِهِ وَ صَوْرَتِهِ عِنْدَ الْعَقْلِ وَ مِنْ جِهَةٍ أَنَّ نَفْسَ حُضُورِ عَدَمِ الْعِلَّةِ فِي الْعَقْلِ يَوْجِبُ نَفْسَ حُضُورِ عَدَمِ الْمَعْلُولِ فِيهِ.

اگرچه حکایت از این رفع علت واقع نمی شود مگر در وقتی که مفهوم آن رفع و صورتش در عقل پیدا بشود که ما جنبه علیت به آن می دهیم. خب این یک جهت. از یک جهت که ما چون در عقل یکی را مترتب بر دیگری می کنیم لذا عنوان علیت به عدم می دهیم. جهت دوم اینکه خود حضور عدم علت در عقل موجب می شود که معلول هم در عقل حاصل نشود؛ یعنی وقتی که شما علت را در عقل نیاوردید خب بخواهید یا نخواهید معلول هم نمی آید. از این دو جهت این عدم العلة علت برای عدم معلول می شود در ناحیه اول.

حالا اینکه می گویند: علیت عدم معلول با عدم علت، خب این را چطور توجیه کنیم؟!

و أَمَّا عَلَيْهِ عَدَمُ الْمَعْلُولِ لِعَدَمِ الْعِلَّةِ فَلَيْسَتْ إِلَّا مِنَ الْجِهَةِ الْأَخِيرَةِ فَعَلِيَّةُ أَحَدِ الْعَدَمِينَ لِلْآخِرِ يَكُونُ فِي كِلَا الطَّرْفَيْنِ الْعِلْمُ وَالْعَيْنُ وَ عَلَيْهِ الْآخِرُ لَهُ فِي أَحَدِهِمَا وَ هُوَ الْعِلْمُ دُونَ الْعَيْنِ.

[اما علیت عدم معلول برای عدم علت] فقط از جهت اخیر است، نه از آن جهت اول؛ جهت اخیر این است که وقتی شما معلول را در ذهن نیاوردید، آن نیاوردن معلول مساوی با نیاوردن علت می‌شود؛ نمی‌شود شما زید از اصغر آقا و صغری خانم را بیاورید ولی اصغر و صغری را در ذهن نیاورید. می‌شود یا نمی‌شود؟! نمی‌شود. اگر شما زید بچه از اینها را در ذهن می‌آورید، ازدواج اینها را هم باید در ذهن بیاورید، نمی‌شود نباید! نمی‌شود بچه اینها در ذهن بیاید ولی ازدواج نیاید. بله! ممکن است شما یک بچه در ذهن داشته باشید مثلاً یک بچه که در خیابان راه می‌رود اما بچه‌ای که متولد از یک ازدواج است را نمی‌توانید بدون ازدواج در ذهن بیاورید.

عدم معلول علت برای عدم علت، در عالم ذهن

پس عدم معلول علت برای عدم علت است اما در خارج نیست؛ در خارج کشف می‌کند! این فرق بین ذهن و خارج است. ولی در آن ناحیه این‌طور نیست و هم در خارج عدم العله علت برای عدم معلول است و هم در ذهن، اما در ذهن عدم معلول علت برای عدم علت است؛ یعنی در ذهن هر دو طرف هست اما در خارج فقط از یک طرف هست.

تلمیذ؛ ...

استاد: ببینید یک وقتی ما داریم اصلاً به خارج نگاه می‌کنیم ...، مرحوم آخوند در اینجا می‌خواهند قضیه خارج و ذهن را خارج تقدیری فرض کنند. یک وقتی شما دارید به خارج نگاه می‌کنید و می‌بینید اینکه الان در اینجا زید نیست چون ازدواج نیست، خب اینکه الان زید در اینجا نیست چون ازدواج نیست، کدام یک از اینها علت برای دیگری است؟ عدم ازدواج در خارج، در خارج عدم ازدواج علت برای عدم زید است یا عدم زید علت برای عدم ازدواج است؟ عدم ازدواج علت برای عدم زید است ولی عدم زید کشف از عدم ازدواج می‌کند و علت نیست.

این اشکال ایشان باعث شد که ما قدری توضیح بیشتری بدهیم! ببینید یک وقتی شما دارید حکایت از خارج می‌کنید یعنی وقتی که دارید صحبت می‌کنید کأنّ صحبت شما صحبت از خارج است. یکی از شما سؤال می‌کند که آقا چرا این دو تا بچه‌دار نشدند؟ دو نفر در اینجا در خارج ایستاده‌اند مثلاً زید و خانمش ایستاده‌اند. می‌گوید: چرا اینها بچه‌دار نشدند؟ ما در جواب می‌گوییم: چون ازدواج نکرده‌اند و اینها هنوز در عقد هستند. خب الان صحبت، صحبت خارج است یعنی این تصور ذهنی به عنوان برای خارج در اینجا هست. پس می‌گوییم: این زید و عیال او که الان بچه‌دار نشده‌اند علت بچه‌دار نشدن و علت عدم توالد عدم زفاف است. در اینجا عدم زفاف واقعاً علت برای عدم توالد است یا عدم توالد علت برای عدم زفاف است؟! کدام است؟!

تلمیذ: ...

استاد: خب اجازه بدهید! اصلاً همه در ذهن هست ولی در ذهن دوتا است یعنی دو نوع تصور می‌کنیم؛ یک تصور تصور مابایزاء خارجی است و یک تصور رفع ید از خارج است و فقط در ذهن هست. مرحوم آخوند در صورت اول دارند می‌گویند؛ می‌گویند که اگر کلامتان به عنوان حکایت از خارج است آن وقت عدم علت می‌شود علت بر عدم معلول لا بالعکس؛ عدم معلول کشف می‌کند وقتی که شما دست زید و مخدره مکرمه بچه نمی‌بینید خب می‌گویید که این عدم وجود طفل کشف می‌کند - نه اینکه علت است - از اینکه اینها کاری نکرده‌اند، ازدواج نکرده‌اند. کشف می‌کند! خب این برای خارج است اما آمدیم در ذهن؛ ذهن ما زید را تصور می‌کند؛ یک وقت زید را تصور می‌کند و عیالش را بدون ازدواج، خب این از این مرتبه یعنی این تصور علت می‌شود برای اینکه ما تصور عدم طفل را بکنیم. آیا علت نمی‌شود؟! می‌شود. یک وقتی ما ازدواج زید و ازدواج عیال او را در نظر نمی‌آوریم، اول چه چیزی را در نظر می‌آوریم؟ طفل. می‌گوییم: طفل نیست، تا می‌گوییم که طفل نیست و وجود ندارد پس می‌گوییم: اینها ازدواج نکرده‌اند یعنی در ذهن عدم طفل سبب و علت شده است که ما عدم ازدواج را در ذهن بیاوریم و احضار کنیم. به نکته دقیق پی بردید که چطور در ذهن می‌شود عدم معلول علت بر عدم علت باشد ولی در خارج نمی‌شود! در خارج عدم علت، علت بر عدم معلول است.

و أَمَّا عَلَيْهِ عَدَمُ الْمَعْلُولِ لِعَدَمِ الْعِلَّةِ... فقط در جهت اخیر است یعنی چون در ذهن می‌آوریم، این عدم معلول سبب می‌شود که عدم علت را هم بیاوریم. اگر در ذهن بیاوریم. بنابراین در هر دو طرف؛ هم در مرتبه علم و هم در مرتبه اعیان خارجی، اعیان خارجی که وجود ندارند ولی مابایزاء دارند یعنی ذهن وجود آن عین خارجی را تقدیر می‌کند و این در ناحیه علیت است.

و عَلَيْهِ الْآخِرُ لَهُ فِي أَحَدِهِمَا وَ هُوَ الْعِلْمُ دُونَ الْعَيْنِ ... و علیت دیگری برای این برای عدم در یکی از این دو تا که معلول باشد که آن علم، [غیر از عین] است که این به معلول بر می‌گردد. پس یکی در ظرف ذهن فقط علت است و یکی هم در ظرف ذهن و هم در ظرف خارج علت است؛ خارج مابایزاء. آن که فقط در ظرف ذهن هست عدم معلول می‌شود علت برای عدم علت باشد. آن که هم در ظرف ذهن و هم در ظرف خارج می‌شود علت باشد عدم العلة است. وقتی که شما عدم ازدواج این دو را در ذهن آوردید علت می‌شود پس بچه هم ندارند، در خارج هم همین طور است.

وقتی که شما ببینید که زید و عیالش ایستاده‌اند تا نگاه به این دوتا می‌کنید و می‌دانید که اینها ازدواج نکرده‌اند بلکه خواستگاری کرده‌اند حالا می‌خواهند با همدیگر صحبت کنند، همدیگر را ادراک کنند، هنوز ادراک نکرده‌اند! می‌گویند که ما همدیگر را ادراک کردیم. بابا یک خرده صبر کنید! نه، ما همدیگر را ادراک کرده‌ایم دیگر خب همین که ادراک می‌کنند موقع عروسی می‌شود و خب همدیگر را ادراک می‌کنند لذا به آن

می‌گویند: ماه غسل! إن شاء الله همیشه برای شما غسل باشد!! یک مقداری که می‌گذرد، دو ماه دیگر، می‌شود: ماه شیره! یک‌خرده می‌گذرد، یک شش ماه که می‌گذرد، ماه شربت می‌شود، البته شربت آب لیمو! بعد از یک سال هم می‌شود: ماه سرکه! بعد هم می‌گویند: ما باهم توافق نداریم! شما که همدیگر را ادراک کرده بودید! توجه فرمودید؟! خب دیگر آنها حال و هواهای دیگری بود.

فَالْعَدَمَانِ يَمَّا هُمَا عَدَمَانِ أَحَدُهُمَا بِخُصُوصِهِ عِلَّةٌ وَالْآخَرُ بِخُصُوصِهِ مَعْلُولٌ وَ إِنْ كَانَ الْحُكْمُ عَلَيْهِمَا بِالْعِلَّةِ وَالْمَعْلُولِيَّةِ عَلَى الْوَجْهِ الْمَقْرَرِ فِي مِرَآةِ الْعَقْلِ وَ أَمَّا صَوْرَتَاهُمَا الْعَقْلِيَّتَانِ فَكُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا سَبَقَتْ إِلَيْهِ فِي الْإِرْتِسَامِ صَارَتْ سَبَبًا لِإِرْتِسَامِ الْآخَرِ فَلَا دَوْرَ فَكَمَا أَنَّ إِثْبَاتَ الْعِلَّةِ سَبَبٌ لِإِثْبَاتِ الْمَعْلُولِ وَ إِثْبَاتُ الْمَعْلُولِ دَلِيلٌ عَلَى إِثْبَاتِ الْعِلَّةِ فَكَذَلِكَ عَدَمُ الْعِلَّةِ سَبَبٌ لِعَدَمِ الْمَعْلُولِ وَ عَدَمُ الْمَعْلُولِ دَلِيلٌ كَاشِفٌ عَلَى عَدَمِ الْعِلَّةِ.

عدمان از نظر اینکه بخصوصه هر دو عدم هستند یکی از این دو تا علت است و دیگری بخصوصه معلول هست، اگرچه حکم بر آن دو تا به علت و معلولیت بر هرچه که می‌خواهد در مرآت عقل است و اما دو صورت عقلی هر کدامش زودتر در ذهن آمد علت برای دیگری می‌شود چه عدم معلول زودتر بیاید، علت می‌شود برای عدم علت و چه عدم علت. اول شما عدم علت را تصور کنید علت می‌شود برای [آن]، بستگی دارد اول چه را تصور کنید. اگر ازدواج را در ذهن بیاورید، علت برای عدم بچه می‌شود و اگر بچه را در ذهن بیاورید علت می‌شود برای... این دیگر بستگی به تصور شما دارد.

صَارَتْ سَبَبًا لِإِرْتِسَامِ الْآخَرِ... [سببی برای ارتسام دیگری می‌شود پس] دیگر دوری در اینجا پیش نمی‌آید که یکی مترتب بر دیگری باشد.

فَكَمَا أَنَّ إِثْبَاتَ الْعِلَّةِ... همان‌طور که اثبات علت سبب برای اثبات معلول هست و اثبات معلول دلیل بر اثبات علت است، نه سبب، کشف می‌کند بر اثبات علت، همین‌طور عدم علت سبب برای عدم معلول است و عدم معلول دلیلی است که کشف می‌کند بر عدم علت، نه اینکه علت است.

فَإِذَا رُفِعَتِ الْعِلَّةُ فَوَجِبَ رَفْعُ الْمَعْلُولِ وَ إِذَا رُفِعَ الْمَعْلُولُ لَا يَجِبُ مِنْهُ رَفْعُ الْعِلَّةِ بَلْ يَكُونُ قَدْ ارْتَفَعَتْ حَتَّى ارْتَفَعَ مَعْلُولُهَا فَالْمَعْلُولُ عَدَمُهُ مَعَ عَدَمِ الْعِلَّةِ وَ بِهِ وَ الْعِلَّةُ عَدَمُهَا مَعَ عَدَمِ الْمَعْلُولِ لَا بِهِ.^۱

وقتی که علت نبود باید معلول هم نباشد و وقتی که معلول منتفی شد و گفتیم که معلول وجود ندارد، این رفع علت را ایجاب نمی‌کند بلکه مسئله عکس است؛ علت نبوده است تا اینکه معلولش ارتفاع پیدا کرده! باید درست کلام را اداء کرد. عدم معلول با عدم علت است و به عدم علت است؛ قائم به عدم علت است. و عدم علت با عدم معلول است نه اینکه قائم به اوست بلکه کشف از او می‌کند. منکشف از این است.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۵۲.